

مردی شبی را در خانه ای روستایی می گذراند. پنجره های
اتاق باز نمی شد. نیمه شب احساس **خفگی** کرد و در تاریکی
به سوی پنجره رفت اما نمی توانست آن را باز کند. با مشت به
شیشه پنجره کوبید، هجوم هوای تازه را احساس کرد، و
سراسر شب را راحت خوابید.
صبح روز بعد فهمید که شیشه کمد کتابخانه را شکسته است و
همه شب، پنجره بسته بوده است!
او تنها با فکر اکسیژن، اکسیژن لازم را به خود رسانده بود!
نکته!
افکارتان زندگی شما را می سازند؛ مواظب افکارتان باشید.
